

بدو مخمور عروس چشمت	خفته در حجله جزع یمنت
به بنا گوش تو و حلقه گوش	بدو زنجیر شکن در شکنت
بشرار دل و دود تقسم	مانده بر عارض جعد شکنت
بسرشک تر و خون جگرم	بسته بیرون و درون دهنت
به نیاز دل من در طلبت	بگداز تن من در حرنت
بنشانی که میان من و تست	بانگ مرغان و نوای سخنت
بدو تاموی که تعویض منست	یادگار از سر مشکین رسنت
به نگین لب و طوق غنچ	آن زبرگ گل و این از سمنت
بمی عبهری از سرخ گلت	بخوی عنبری از یاسمنت
که مرا تادل و جانست بجای	جای باشد بدل و جان منت

(کاف)

بقلم آقای دکتر مسرور

در شماره گذشته مجله شریفه ارمغان شرحی در خصوص کاف و های بی صدا درج شده بود که مطالعه آن برای عموم آقایان و ادباء لازم است. زبان فارسی پس از سالیان دراز هرج و مرج اینک می رود که دوباره جای نخستین خویش را پیدا کند - فضلا و دانشمندان برای فهم لغات و ریشه های آن کوشش میکنند علاقه عمومی در یک رویه ساختن زبان فارسی و بی نیاز نمودن آن از لغات بیگانه روز بروز زیاد میشود امروز ملک دیگر هم در این زمینه کار میکنند و هر یک برای استقلال و احیای لغت و زبان خویش مخارج بسیار کرده و میکنند زیرا استقلال زبان رکنی از ارکان استقلال سیاسی است. زبان فارسی یک منبع مهم دست نخورده دارد که میتوان از آن استمداد نمود و بوسیله احیای آن فرهنگ

فارسی را بی‌نیاز کرد - آن منبع زبانهای محلی و بومی است که متأسفانه روز بروز بطرف فنا و نیستی سیر میکنند و زبان کتبات یا زبان پایتخت آن لهجه و لغات را محو میسازد - همانطور که هر گوشه ایران آثار شهرهای ادوار تاریخی و قدیم موجود است و بوسیله حفر و کاوش آن بناها میتوان تاریخ را روشن کرد همانطور هم در اتلال و انقراض و شکسته بسته های زبان فارسی یعنی لغات ولایتی و زبانهای بومی که هر یک نمونه عصر و دوری است میتوان قصه فرهنگ ها را تکمیل کرد و گمشده خویش را پیدا نمود .

امروز بحمدالله جمعی از ادباء و فضلاء داخلی و خارجه وقت خود را صرف کجکاوای در لغات و ریشه های آن و کشف مبهمات لغوی نموده هر روز قسمتی از آنرا روشن میسازند . و مقدمه یک استقلال لغوی را فراهم میکنند - منجمه حضرت فاضل و محقق محترم آقای کسروی که تألیفات نفیس و آثار ذیقیمت معرف ایشان است اخیراً مقاله در خصوص کاف و گاف وها که غالب کلمات فارسی به آن ختم میشود منتشر نموده دری برای تعقیب این مبحث باز نمودند چون این موضوع شایسته توجه اهل تحقیق است نگارنده نیز انتقادات و نظریات خود را ذیلا یاد آور میشود .

اولاً اینکه نوشته اند این کاف و گاف در زبان پهلوی یکی بوده و هر دو کاف نازی بوده است قسمتی از انتقاد ما بر این مطلب است - اگر این کافهای آخر کلمات فارسی از زمان ساسانیان کاف بوده نه گاف و این تبدیل کاف به گاف از دوره های بعد واقع شده بنا بر این بایستی لغاتی را که عرب از فارسی گرفته است همه یک قسم ضبط شده باشد نه اینکه در آن تغییر باشد مثلاً لغاتی که در قرآن و احادیث نبوی داخل شده مساماً متعلق بدوره های پرویز و ساسانیان است و آندوره ها شیوع کامل لغت پهلوی است - در صورتیکه مشاهده

میشود بعضی لغات را که بکاف ختم میشده و عرب گرفته مطابق قاعده خود بجیم بدل کرده است و برخی دیگر را بقاف - یعنی آنچه باکاف بوده آنها را بجیم بدل کرده اند و آنچه بکاف تازی بوده بقاف - مثلاً کلمات پالوده را فالوذج - وزیره را زبرج - و رازیانه را رازیانج - هلیله را هلیلیج - و بزرگمهر را بزرجمهر - و شطرننگ را شطرنج - و غیره تبدیل کرده اند لیکن کلماتی دیگر از قبیل سترک را بطرق و کندک را بجندق و چوبک را بشوبق و گوزک را جوزق و هکذا نوشته اند در صورتیکه اگر در زمان ساسانیان گاف و کاف هر دو یکی بود و بدون تغییر ادا میشد عرب هم در گرفتن آن یکقسم ضبط میکرد نه اینکه بعضی را جیم و برخی را قاف بدانند - پس مسلماً این دو حرف در زبان فارسی یکسان ادا نمیشده و گوناگون بوده است گذشته از آنکه ممکن است مخرج کاف و گاف آن زمان مثل امروز نبوده و قسمی دیگر تلفظ میشده است دیگر آنکه از برای کاف تصغیر معانی چند در نظر گرفته اند و آنرا به کوچکی - پستی و بی ارجی - مهر و دلسوزی - بخش کرده اند و از برای هریک مثالها ایراد فرموده اند این نکته را نیز باید دانست که این کافها همه کاف تصغیر است منتها هر کدام کوچکی از یک حیث را میرساند - نه اینکه مراد از کوچکی فقط حجم و مقدار باشد مثلاً در مثال - شهرک . تشکک . روزنه - کاف تصغیر بجهت کوچک کردن است از جهت مقدار و مساحت و در کلمات - مردک . زنک . شاعرک . شیخک - کوچکی را میرساند لیکن از جهت مرتبه و مقام و در طفلک . و بدبختک . و جوانک - که آن را مثال مهر و دلسوزی دانسته اند نیز تصغیر است لیکن از حیث ضعف جانب و عدم قوت - دیگر آنکه نوشته اند بيمودن در تویسرکان و ملایر هنوز معروف است این کلمه در غالب صفحات جنوب حتی در شهرها معروف و مصطلح است و منحصر بملایر و تویسرکان نیست - دیگر

نوشته اند - رنده از رندیدن بمعنی تراشیدن در فرهنگها آورده اند ولی در زبانها نامعروف میباشد این کلمه نیز در جنوب مخصوصاً اصفهان ویزد و شوشتر و بختیاری کاملاً معروف است و همه مردم آنحدود این فعل را صرف می کنند دیگر نوشته اند (کلمه آفتابه چون پر آب کرده جلو آفتاب برای گرم شدن میگذاردند از اینجا بدان نام خوانده اند) توضیح آنکه این معنی برای آفتابه نارساست واصل آن نظیر (آب دبه) می آید چنانکه هنوز در زبانهای دهات جنوب بنام (اودبه) خوانده میشود و دبه کلمه ایست بسیار مستعمل و هنوز در دهات اروغن دبه) بکار است و آن چیز است شبیه به آفتابه کوچک که روغن چراغ در آن ریخته و از لوله آن در چراغهای روغنی میکنند و باندازه گلابدان و گلاب پاش و شبیه به آن است - و اما کلمات - پرده ، سرمه ، سایه ، پنبه و غیره که نوشته اند (دانسته نیست پرد ، و سرم ، و سای ، و پنب ، بر چه معنیها بوده اند) توضیح آنکه کلمه سای (که سایه از آن آمده) در زبان اصفهانی هنوز مصطلح است و گاهی بی یا و گاهی بایا بجای اثر و سواد و سیاهی بکار مبرود - مثلاً وقتیکه لکه لباسی را شسته اند و قدری از آن لکه باقیست می گویند پاك شده اما ساش مانده است - و محتمل است که کلمه سای - و آسای - مرد آسای - پلنك آسای - از این کلمه آمده باشد در خاتمه میتوان گفت ممکن است کافهای آخر که معانی نسبت میدهد مانند ، سنگك ، سرخك ، زردك ، پیرك - مخفف (ایک) علامت نسبت بوده باشد .

مخصوصاً چیزیکه مایه تشکر و تقریظ از محقق محترم است تحقیق فاضلانه است که راجع بکلمه عینك فرموده آنرا مرکب از آینه و کاف دانسته اند - این تحقیق بقدری ثابت و واضح است که میتوان آنرا بدون تأمل جانشین عینك قرار داد و این غلط فاحش واضح را اصلاح کرد .

چون آقای کسروی نظریه دوستان را خواسته بودند آنچه بنظر مبرسید
تقدیم مجله شریفه ارمغان گردید .

توضیح و تذکر

در شماره گذشته شرحی در خصوص کلمه (برسری) در ضمن مقاله (تقدیم)
درج شده بود - چون مطابق شرحی که حضرت فاضل محقق آقای کسروی
تذکراً مرقوم داشته اند (که کلمه مزبور هژوارش است و (برسری) نوشته است)
میخوانده اند) بحث در کلمه پهلوی مذکور از حدود مقاله ما خارج است .

حسین مسرور

[قصیده]

آثار انجمن ادبی فارس

چون ز خلائق سزا است قطع علاق
این خبر صدق داده مخبر صادق
آینه را هم منه بخویش مطاق
این مرض جهل را طیبی حاذق
از چه مضاحب شوم به قوم منافق
هست اکا دیشان بجای حقایق
گله مسافند کم ز طفل مراهق
کاین همه باشند قاطعان طرائق
هست همه ذکر یاوه نطق ز باطن
کاذب در قول هر که نامش صادق
گوز نو به بینند معجزات و خوارق
گر بنضائل چو شمس باشی شارف

قطع علائق سرزد مرا ز خلائق
گفت پیمبر ز خلق خیر نیاید
تا که نه بینی یکی ز اهل زمانه
خلق مریض جهالتند و نباشد
تا که تقاق است پیشه این دغلائرا
نیست اقویدشان بغیر اباطیل
در گه لافند بیش جمابه ز ابطال
ایمن از آنان مشو بهیچ طریقی
نیست بجز فکرفتنه صمت ز صامت
صادق در اصطلاح نبی بلغت لیک
عادت این خلق جاری است برانکار
بی بصرات چو موش کور نه بینند